

## تحلیلی بر کتاب «مجالس العشاق»

علیرضا ذکاوتی قرآنزلو

مجالس العشاق کتاب مشهوری است منسوب به سلطان حسین بن بایقرا (۹۱۲-۸۶۳ ه.ق). فرمانروای هنرپرور تیموری، اما محققان آن را در واقع از نوشته‌های امیرکمال الدین حسین بن شهاب الدین طبسی گازرگاهی (از شارحان کتاب منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری) می‌دانند و حق همین است، آلا اینک چه بسا در تألیف مجالس العشاق سفارش و سلیقه خاص سلطان حسین هم در کار بوده است. به هر حال همچنانکه اهل نظر اشاره کرده‌اند، مؤلف از مدعیان تصوف است نه یک عارف راستین.

این کتاب شگفت‌آور که به سال ۱۳۱۴ قمری (۱۸۹۷ میلادی) در کانپور هند به چاپ رسیده و ظاهراً پیش از آن نیز چند بار «حلیه طبع در برکشیده بود». (۲۶۸) مشتمل است بر هفتاد و چند «مجلس» در احوال مشاهیر از عرفا و شعرا و سلاطین و همچنین عشاق داستانی و حتی بعضی بزرگان دین، که نویسنده برای هر کدام کمابیش یک سرگذشت عاشقانه دست و پا کرده است. و پیداست که آن همه طبق واقع و رویداد تاریخی نیست و نمی‌تواند باشد و بدیهی است که از جهت تاریخ (به معنای وقایع نگاری) اصلاً بر این کتاب نمی‌توان تکیه نمود. به این معنا محققان اشاره کرده‌اند و هر مطالعه‌کننده خالی الذهن هم با تورق در آن کتاب به همین نتیجه می‌رسد و محتویات آن را جز یک مشت نقل و روایت واهی نمی‌یابد، اما می‌دانیم که حتی افسانه از نوعی دلالت خالی نیست و می‌تواند به

---

۱. رک: تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی، ج ۲، ص ۷۵۸-۷۵۷ تاریخ نظم و نثر در زبان فارسی، سعید نفیسی، ج ۱ ص ۲۳۲ و ۲۵۵ و ۲۸۴ و ۳۳۱؛ الذریعة، ج ۱۹، ص ۳-۳۶۲؛ اعلام فوجنگ معین.

وجهی، ولو غیر مستقیم، منعکس‌کننده یک رشته حقایق باشد. از این دیدگاه است که در این گفتار نظری اجمالی بر مجالس العشاق می‌افکنیم و محتویات آن را به مثابه گونه‌ای تفسیر ادبیِ مقبول در یک مقطع تاریخی مطرح می‌سازیم.

اینک گشت و گذاری سریع در سراسر کتاب: ارجاع ما همه جا به چاپ ۱۳۱۴ ق. از مجالس العشاق است. البته جای یک چاپ انتقادی و پاکیزه از این کتاب خالی است، و مخصوصاً بایسته است که مآخذ آن پیجویی گردد و مواردی که گمراه‌کننده است به خواننده یادآوری شود.

کتاب با این عبارت شروع می‌شود: «ای جمیلی که اشعه لمعاتِ حُسن هر جا چراغی برافروخت از آتش عشقش خانمانها سوخت»، و فلسفه کتاب همین است که طبق صنعت «بِراعت استهلال» در آغاز آن گنج‌نیده شده: خدا جمال مطلق است و هر عشقی در نهایت عشق به خداست و اصلاً غیر خدا را دلربایی نرسد. به قول جامی:

دروینِ حُسن روی نیکوان چیست؟ / نه آن حُسن است تنها، گوی آن چیست؟  
جز از حق می‌نیاید دلربایی / که کس را نیست شرکت در خدایی  
مؤلف، شاگرد مکتب جامی است و در جای جای کتاب از اشعار و آثار جامی و نیز عطار و عراقی و حافظ و قاسم انوار و مولوی و شبستری استفاده می‌کند اما بیش از آن که بر نظریه وحدت وجودی جامی (و در واقع ابن عربی) تأکید داشته باشد نظرش به اندیشه عارفانه - شاعرانه مکتب احمد غزالی معطوف است، و آنجا که قضایای حُسن و عشق و حُزن را به تفصیل می‌نگارد (ص ۷) گویی نوشته‌های خواجه احمد غزالی را می‌خوانیم.

به دنبال این تمهید و زمینه‌اندیشگی است که به داستان آدم علیه السلام و یوسف علیه السلام می‌پردازد و از منظومه یوسف و از زلیخای جامی فقرات مفصلی نقل می‌کند، و البته در فواصل بیان مطلب به نثر خودش ابیات و غزلهایی از معاصران که در مایه «عشق مجازی» است درج می‌نماید، و این عجیب نیست زیرا متصوفه به مفاد کلام مأثور «المجاز قنطرة الحقیقه» بر عشق مجازی به عنوان یک مرحله گذشتنی صحه می‌گذارند؛ آن قول مولوی مشهور است که چون

گفتندش فلان صوفی شاهد بازی می‌کند پاسخ داد: «کاش کردی و گذشتی<sup>۱</sup>». اکنون به عبارت مجالس العشاق دقت کنید: «همین عشق مجازی باشد که از غلبه صورت معشوق... چون تعین عاشق را بسوزد... حقیقی گویند و هر امر و حالی که به سبب اعتبارات از حقیقت ممتاز گشته باشد چون قطع نظر از اعتبار کنند غیر حقیقت نماند. پس خود عاشق باشد و خود معشوق» (ص ۲۵ - ۲۶). با اشاره به آیه ۵۴ از سوره مائده:

يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ چه اقرار است؟ به زیر پرده مگر خویش را خریدار است؟

مؤلف آنگاه وارد مجالس هفتاد و چندگانه‌اش می‌شود و مصادیق و شواهد عشق مجازی را که به عشق حقیقی می‌گشند از مشاهیر اسلام و ایران می‌آورد و عجیب این که طبق یک انحراف فکری (و اخلاقی) رایج و شایع عصر می‌باید معشوق حتماً مذکر و آمزُد باشد؛ گرایشی که چه بسا از یونان همراه اسکندر به این سوی جهان آمده باشد. در یونان، پیرامون سقراط جوانان نیکوروی مرقه آتن را می‌بینیم که فلسفه می‌آموزند و سقراط گه‌گاه به طنز یا جدّ به زیبایی مقاومت‌ناپذیر آنان اشاره می‌نماید. این سنت فلسفی - یونانی همچنان ادامه داشته و از طریق اخوان الصفا (قرن چهارم هجری) در فکر ملاصدرا (قرن یازدهم هجری) اثر گذاشته است، آنچنان که تقریباً یکصد و بیست سال بعد از تاریخ تألیف مجالس العشاق، فصلی در عشق به نوجوانان در اسفار اختصاص داده است.<sup>۲</sup>

به مطلب خود باز گردیم. مؤلف مجالس العشاق از آن منظر فلسفی - زیباشناختی که می‌نگرد عجیب نیست که از محدوده شریعت مرسوم فراتر رفته در مجموع بر مقدسات و اخلاقیات تخطی نموده و حتی بغض پیغمبران و معصومین را هم جزء قهرمانان داستان خود قرار داده باشد. خواننده امروزی هر قدر سعه صدر به خرج دهد و حتی داستان سلیمان و انگشتی را آنطور که مجالس العشاق نوشته دارای پیشینه‌ای پندارد (ص ۱۸۳ - ۱۸۸) در محتوای باب

۱. مناقب العارفين، ج ۱، ص ۴۳۹.

۲. الاسفار الاربعه، ج ۷، ص ۱۷۱ به بعد؛ مقایسه شود با رسائل اخوان الصفا، ج ۳، ص ۲۷۷.

اول چه تواند گفت؟<sup>۱</sup> آیا می‌شود پنداشت که آن افسانهٔ سخیف و مجعول سابقه‌ای داشته است؟

بگذریم، مطلب همچین پیش می‌رود و حکایاتی که مؤلف خواننده یا شنیده به اندک مناسبتی یا بی‌هیچ تقریبی رنگِ حکایت عاشقانه می‌گیرد یا در واقع از دیدگاه فلسفهٔ حُسن و عشق که مؤلف (یا سفارش‌دهندهٔ کتاب) و می‌شود گفت سلیقهٔ زمانه‌اش پیرو آن است تفسیر و تعبیر می‌گردد. مثلاً داستان عبرت‌آموزی هست که آورده‌اند ذوالنون مشاهده کرد عقربی بر پشت قورباغه‌ای سوار شد و از جویی گذشت و در آن سوی جوی، جوانی مست خفته بود و مار سیاهی می‌خواست آن جوان را نیش بزند، عقرب مذکور آن مار را کشت و باز گشت. ذوالنون دریافت که خدا را با آن جوانِ مست نظر عنایتی است، و بسا کسی که عمل بهشتی کند اما به دوزخ رود و بسا عمل دوزخی کند و به بهشت رود (ص ۳۲). تا این جای داستانی موجود بوده و قصهٔ به اصطلاح عبرت‌آموزی است، اما نکتهٔ تازه در مجالس العشاق آن است که ذوالنون عاشقِ این جوان می‌شود. جالب این که مُشتی مطالب کیمیاوی و تنجیمی هم ضمن حکایت آمده که به طور ضمنی با نام و احوال ذوالنون پُر بی‌ربط نیست. این نیز نظر ما را تأیید می‌نماید که مجالس العشاق نوعی تفسیر ادبی است، چرا که ذوالنون را به داشتن علوم باطنی و غریبه می‌ستوده‌اند<sup>۲</sup> بالاخره بر این کتاب نیز نوعی منطق حاکم است!

ابراهیم ادهم نیز باید «عاشق» تلقی شود. در این جا پسر منظور نظر او و محبوب او فرزند خود اوست که یکدیگر را نمی‌شناسند، و داستان به صورت غمناکی تمام می‌شود.

بایزید عاشق احمد بن خضروه است (ص ۴۰) و خضروه به تاجرزاده‌ای از مریدان بایزید - به نام هرمز - دل‌باخته است (ص ۴۳). حسین بن منصور حلاج عاشق پسر معتضد خلیفه است (ص ۴۹) و به دار کشیده شدن حلاج در راه اوست و پیش چشم او (ص ۵۱). ابوالحسن خرقانی عاشق جوانی «خوش‌شکل»

۱. مقایسه شود با نزهت‌نامهٔ علائی، ص ۵۰۵.

۲. مثلاً رک: الصلة بین المصوف و الشيخ، الدكتور کامل مصطفی الشیبی، دارالمعارف بمصر، ۱۹۶۹، ص

است که «ابریق وضوی او را مهیا می‌داشت» (ص ۵۳) و مریدان حسود سر آن جوان را می‌زنند و بر سینه‌اش می‌گذارند.

باز از داستانهایی که موجود بوده و مؤلف کتاب از بابی به باب دیگر منتقل نموده، آن است که استادی به شاگردش می‌گوید: هرگاه شانه در (موی) صورتت گیر کرد به مجلس ما بیا. و آن نوجوان که علاقه داشت در مجلس حضور یابد شانه را در گوشت صورت خود فرو برد.... مؤلف مجالس العشاق داستان را آورده و گوید آن استاد، ابوسعید ابوالخیر بود و آن جوان معشوقش (ص ۵۳ - ۵۴).

خواجه عبدالله انصاری هم «در محلی که [= موقعی که] به تحصیل علوم مشغول بودند به جوان ابواحمد نام تعلق غریب داشتند و جهت او اشعار بسیار دارند» (ص ۵۸).

اما احمد غزالی، معشوقش عین القضاة همدانی بود و کتاب سوانح العشاق را در غلیان عشق او نوشته است (ص ۶۳). سپس حکایتی از «ده نامه» عراقی می‌آورد که شیخ احمد غزالی سواره می‌رفت، به نظاره جوان زیبایی که از حمام بیرون می‌آمد ایستاد، مریدان شرمزده پراکنده شدند، غاشیه دار شیخ احمد بدو گفت:

دیدن صورت از تو لایق نیست شرمت از این همه خلایق نیست؟  
 شیخ گفتا مگوی هیچ سُخَن رَوِيَةُ الْحُسْنِ رَاحَةُ الْأَعْيُنِ  
 گر نیفتادمی به صورت کار بودمی جبرئیل غاشیه‌دار  
 سنایی شیفته پسر قصاب است و در باب او می‌سراید (ص ۶۷):

اندر عقب دکان قصاب گوی است [گُو = گودال]

و انجای به هر غرقه به خورش گروی است

و هم درباره او گفته: «تا خیال آن بت قصاب در چشم من است...».

آیا این داستان را به عنوان شأن نزولی برای رباعی و غزل فوق نساخته‌اند؟ باز برمی‌گردیم به این نکته که مجالس العشاق نوعی تفسیر ادبی است و نویسنده در این راه از شایعاتی که درباره آثار ادبی و ادبا و شعرا وجود داشته سود جسته است.

اما عین القضاة عاشق جوانی زرگر بود (ص ۶۸) و احمد ژنده پیل تعلق خاطر به پسر امیر نیشابور داشت (ص ۷۱) و اوحدالدین کرمانی تا آخر عمر هرگز بی نشانه عشقی نبود. سپس داستان پسر پادشاه را می آورد که برای امتحان اوحدالدین کرمانی - به قصد این که اگر نظر خطا داشت او را بکشد - آمد، و مرید شدنش اوحدالدین را که این شعر خواند:

«تو آمده‌ای که کافری را بکشی      غازی چو تویی رواست کافر بودن»  
(ص ۷۴). ظاهراً نسبت جمال پرستی و شاهدبازی به اوحدالدین بی مأخذ نبوده است؛ داستان شمس تبریزی را شنیده‌اید که به او گفت: اگر دُمَل در گردن نداری چرا ماه را در آسمان نمی بینی و در طشت آب می بینی!

اوحدی مراغه‌ای عاشق جوانی از دراویش حیدری است که معرکه می گرفته و شعر عرفانی می خوانده (ص ۷۴ - ۷۵). این باز از مواردی است که به مناسبت یک شعر موجود داستانی ساخته‌اند. اینجاست که مؤلف مجالس العشاق می نویسد: زن اوحدی بر سر شاهدبازی اوحدالدین با وی اختلاف داشت به همین جهت است که وقتی پسر اوحدی تصمیم گرفت زن بگیرد اوحدی گفت:  
نگیر!

پسری با پدر به زاری گفت      که مدد شو مرا به همسر و جفت  
.....

از من و مادرت نگیری پسند      چسند دیدیم و نیز بینی چند  
آن رها کن که نان و هیمه نماند      ریش بابا نگر که نیمه نماند  
بسیار واضح است که شعر (از منظومه جام جم) هیچ ربطی به زندگی شخصی شاعر ندارد و یک پند و لطیفه معمولی است.

مثل دنیای قصه، مرزهای زمان و مکان و شرایط عادی در مجالس العشاق به هم ریخته است، مثلاً آورده است: شهاب‌الدین یحیی مقتول [صاحب حکمة الاشراف] عاشق پسر شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (صاحب عوارف المعارف) شد. تاریخ وفات شهاب‌الدین مقتول را ۵۷۶ و قبرش را در همدان می نویسد (ص ۷۷).

اما سعدالدین حموی بر «عین الزمان» که از «اشخاص نجم‌الدین کبری» است عاشق بود (ص ۷۸) و شیخ روزبهان بر جوان سبزی فروشی که «عاشق تره» می‌فروخت شیفته شد زیرا از آن کلمه چنین استنباط کرده بود که «عاشق شو تا ببینی!» درباره روزبهان هم که ظاهراً خبر جمال پرستیش بی‌اساس نیست، حکایتی از «ده نامه» عراقی آورده است (ص ۸۱-۸۲).

اما مجدالدین بغدادی بغایت صاحب جمال بود و لابد منظورِ نظر شیخ نجم‌الدین کبری، و در بیست و چهار سالگی دلِ مادر زیبای محمد خوارزمشاه را ربوده بود و در همان اثنا که حاسدان بر عشق مادر سلطان به مجدالدین<sup>۱</sup> زیان‌درازیها می‌کرده‌اند مجدالدین را «تعلقِ تمام به یکی از محبوبانِ سلطان پیدا آمده بود و در عشق او رباعیات می‌فرموده‌اند و می‌فرستاده‌اند» (ص ۸۳).

نجم‌الدین کبری با مجدالدین شطرنج بازی می‌کرد تا دلش را به دست آرد (ص ۸۵).

آنگاه مؤلف به قصه شیخ صنعان می‌رسد و تلخیص آن را با نثر خودش و شعر عطار از منطق‌الطیر نقل می‌کند (ص ۸۹ بعد) و گرچه شیخ صنعان را آدم تاریخی و حتی پیر ارشاد شیخ عطار می‌داند اما پُر پیداست که ماجرای شیخ صنعان (و داستانهای گل و خسرو، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد که آورده) پلی است میان حقیقت و افسانه. گویی خود نویسنده می‌خواهد بگوید: واقعیت این داستانها را جدی نگیرید و در ورای ظاهر به معنای منظور نفوذ کنید.<sup>۲</sup>

آنگاه نوبت شیخ عطار است که به گفته مؤلف مجالس العشاق «شیفته پسر کلاتر»<sup>۳</sup> نیشابور بود (ص ۱۰۰)، و ابن فارسی که عاشق جوانی رو بگر بوده (ص ۱۰۲)، و محی‌الدین ابن عربی که عاشق صدرالدین قونوی بود (ص ۱۰۳-۱۰۴)، و شمس تبریزی که عاشق جوان ترسا بوده و با او شطرنج می‌باخته (ص ۱۰۷)، و

۱. برای نقد و بحث داستان مجدالدین بغدادی با مادر سلطان محمد خوارزمشاه رک: مقاله دکتر نصرالله پور جوادی، مجله معارف (مرکز نشر دانشگاهی) دوره سوم شماره ۱ (فروردین - تیر ۱۳۶۵) ص ۴۹-۴۷.

۲. در ادبیات فارسی هیچ کس «عاشق» را به فنا و پاک‌باختگی عطار توصیف نکرده، در بخشهایی از مجالس العشاق از حکایات بلند و کوتاه عاشقانه عطار استفاده شده و این قصه‌های پرسوز و گداز با قسمتهایی که برکشش شهوانی نام عشق نهاده شده در تناقض است.

نجم‌الدین رازی صاحب مرصاد العباد در همدان به جوان زرگر عاشق شده (ص ۱۱۱)، همچنانکه سیف باخزری عاشق پادشاه خوبروی بخارا گردیده (ص ۱۱۳)، و عزیز نسفی دلداة پسر یکی از امرای سلطان جلال‌الدین شده (ص ۱۱۵)، و مولوی عاشق صلاح‌الدین زرکوب و بعداً حسام‌الدین چلبی گردیده (ص ۱۱۷-۱۱۸).

از داستان فخرالدین عراقی و قلندر پسری که وی را به دنبال خود از همدان به هندوستان کشانید می‌گذریم که معروف است (ص ۱۲۱-۱۲۲). بیت زیر را که آشکارا معنای جرفانی دارد مؤلف چنین تعبیر کرده که گویا معشوق عراقی دَموی مزاج بوده و «از اندک چیزی رخساره‌اش گل‌گل می‌شده»!

رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگ است به زیر هر خم زلفش هزار نیرنگ است داستان عجیبی آورده است درباره سعدی که ابتدا بر جوانی قصاب عاشق بود که حوصله قصیده گوش دادن نداشت و سعدی به خاطر او غزلسرا گردید (ص ۱۲۳)؛ و نیز آورده است که نزاری قهستانی و سعدی هر دو بر پسر حاکم قهستان عاشق بودند (ص ۱۲۴)، و باز زمان و مکان درهم ریخته است.

امیرحسین هروی که آن سؤالات را از شیخ محمود شبستری کرده و شبستری گلشن راز را در جواب او سروده، خوش داشت که اکثراً میان لولیان باشد، (ص ۱۲۶) و شیخ محمود شبستری عاشق ابراهیم منظور بود و آنجا که شراب و شاهد را وصف می‌کند نظر بدو دارد (ص ۱۲۹)، در حالی که شبستری تصریح نمود مرادش از این کلمات معنای ظاهری نیست:

شراب و شمع و شاهدعین معنی است که در هر صورتی او را تجلی است کتاب مجالس العشاق در مجموع با تکیه نامحدودی که مؤلف آن بر عفو الهی می‌نماید، حال و هوایی اباحی دارد. نویسنده این کتاب هیچ جا قهرمانش را بابت عشق ممنوع به مکافات نرسانده و برای خود در نسبت دادن عشقبازی به مقدّسان محدودیت قایل نشده، و از همین بابت از طرف مؤلف با برنامه مورد ایراد قرار گرفته است.

امیر خسرو دهلوی عاشق «حسن» نام، ملازم فیروز شاه است (ص ۱۳۰).



در این جا به یک نکته ادبی بر می‌خوریم و آن توجه و جوهر پست و بلند در اشعار امیرخسرو است. می‌نویسد: «صاحب وجد و حال و ذوق بود، اما تفاوت در اشعارش بسیار است... از آن جهت که... پادشاه زمان اشعار او را فرموده بود که جمع سازند هر کس از اشعار او نمی‌یافت غزلیات به نام او می‌کرده‌اند میان غزلیات تناسب نیست از آن سبب است» (ص ۱۳۲).

سید حسین اخلاطی به جوانی که خوشش آمد کیمیاگری آموخت (ص ۱۳۴) و عجیب این که سه تن از مشاهیر مرید او بوده‌اند و سالها در زیرزمین خانه‌ای که مسکن او بود به ریاضت و مجاهدت اشتغال داشته‌اند «فاما به حسب ظاهر چون تنزه آن حضرت بسیار بود دیدار ایشان ندیدند.» (ص ۱۳۲).

میر سید علی همدانی همیشه عاشق صاحب جمالی بود (ص ۱۳۶). بهاء‌الدین نقشبند بر ترک خونریز تندخوی زیبارویی عاشق شد و با آن که دل او فی الجمله نرم کرد از آنجا که جوان گذشته از «جمال» مظهر تجلی «جلال» هم بود، آن حضرت پرده کام از روی کار بر نمی‌داشت:

بگویم حال خویشت لیکن از آزار می‌ترسم

اگر پنهان‌کنم ز اندیشه گفتار می‌ترسم... (ص ۱۳۷).

پهلوان پوریای ولی بر جوانی که «کاگلی بغایت پُر حال داشت» عاشق بود (ص ۱۴۰). لطف‌الله نیشابوری شاعر بیچاره... معشوق خباز خود را می‌خواست به کباب و شرابی در باضچه مهمان کند، رفقا خوراک را خورده به جایش کبوتر زنده در ظرف گذاشتند!...<sup>۱</sup> تا آخر داستان (ص ۱۴۲).

حافظ شیرازی عاشق پسر مفتی شهر بود و پسر مفتی به نوبه خود عاشق جوانی آهنگر (ص ۱۴۴-۱۴۵)، و غزل مشهور حافظ شأن نزولش همین است: دلم‌ریمده لولی و شی‌است شورانگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ‌آمیز مؤلف، سعدالدین تفتازانی را هم از این نمذ کلاهی بخشیده (ص ۱۴۶) همچنانکه برای میر سید شریف جرجانی در ابرقو ماجرای ساخته (ص ۱۴۹).

۱. «سر دیگ را برداشتن همان بود و کبوتر پریدن همان! از غایت بیطاقتی رو به آسمان کرد که خدایا این خوارق عادت را به فرعون و شذاد می‌بایست نمود من به زیاد از این ایمان دارم».

شمس مغربی عاشق جوانی است نمک‌فروش (ص ۱۵۰) و کمال خجند در تبریز دلداده جوانی رویگر گردیده (ص ۱۵۱).

امیر مختوم که به اتهام حروفیگری شکنجه شد، پیش از آن از جهت عشقبازی مورد ایراد بود (ص ۱۵۳). قاسم انوار عاشق جوانی تبریزی گردید، جوان غیور بدو پیام فرستاد که اگر مرا می‌خواهی نامم را بر زبان مبر (ص ۱۵۸). خواجه ابوالوفا عاشق پسر یزدان‌بخش چنگی بود (ص ۱۵۶).

به نوشته این کتاب، عمادالدین نسیمی را نه به سبب عقاید و فعالیت حروفیانه‌اش، بلکه بدان جهت که «بر جوان نکته‌دان پروری» عاشق بود موأخذه نمودند (ص ۱۶۳). درباره جامی که معاصر نویسنده بوده نیز چنین مطالبی نوشته و معلوم می‌شود در آن عصر بین اهل ادب امرد بازی جمالی فی الجمله مقبولیت داشته و جامی هم به طنز یا جدّ طبق رسم روزگار اشعاری در آن مقوله می‌سروده (ص ۱۷۷)، همچنانکه شیخ آذری عارف و متدین هم اشعاری در آن مایه‌ها داشته است (ص ۲۴۵).

نویسنده، مطالبی هم از عشقبازی شاهانی که بعضاً (مثل داستان محمود و ایاز) جنبه سمبولیک و صورت کلیشه ادبی پیدا کرده، نقل کرده است (ملکشاه و خاص بیگ، ص ۲۱۸، فتنه‌انگیز و مسعود، و...)، و راجع به شاهزادگان تیموری نیز مطالبی در آن ردیف آورده است که نشان می‌دهد حتی معشوق واقع شدن، بین نوجوانان طبقات «بالا» در آن عصر قباحتی نداشته است.

صحنه‌هایی از اخلاقیات مردم آن عصر که در کتابی همچون بدایع الوقایع واصفی هروی (تالیف از ۹۱۸ به بعد) توصیف شده در مجالس العشاق (تألیف ۹۰۸ و ۹۰۹) نیز مندرج است<sup>۱</sup> و اگر زمانی در شعر عاشقانه چشم را به «عین» و «عین» را به ذات تعبیر می‌نموده‌اند یا ابرو را به «حاجب» و «حاجب» را صفت معنی می‌کرده‌اند، مؤلف این کتاب گه‌گاه اشعار عارفانه محض را به معنای جسمانی و شهوانی تعبیر می‌نماید.

۱. داستان قاسم معشوق و ندیم پیر بدایغ بن جهان‌شاه که ناکام به فرمان پیر بدایغ در آب غرقش کردند، و همچنین داستان سنجر و مهستی، و نیز محمد بن ملک‌شاه با معشوقش از سیاق داستانهای کتاب بیرون است و نمائی قوی از طبیعت‌گرایی و واقع‌نگاری دارد.

با این حال، روحیه هنری حاکم که بر آن عصر در این کتاب مجال بروز یافته و این که به هر حال معانی را تجسم داستانی بخشیده (که در چاپ کتاب هم تصویرهایی رسم شده) از ویژگیهای کتاب است. کتابی خواندنی، عجیب و گاه مهمل و مبتذل که آمیزه‌ای از حقیقت و افسانه و اوهام و سرگرمی و آرمان‌پروری، و نوعی تفسیر است بر آثار عرفانی و پرتوی رنگین است بر شخصیت‌های ادبی. مواد اولیه کتاب همگی بر ساخته نویسنده یا عصر او نیست بلکه از محفوظات ملی برداشته شده است.

